

روزی ابوریحان درس به شاگردان می گفت که خونریز و قاتلی پای به محل درس و بحث نهاد. شاگردان با خشم به او می نگریستند و در دل هزار دشنام به او می دادند که چرا مزاحم آموختن آنها شده است. آن مرد رسوا روی به حکیم نموده چند سؤال ساده نمود و رفت.

فردای آن روز، شاعری مدیحه سرای دربار، پای به محل درس گذارده تا سئوالی از حکیم بپرسد. شاگردان به احترامش برخاستند و او را مشایعت نموده تا به پای صندلی استاد برسد. دیدند از استاد خبری نیست.

هر طرف را نظر کردند، اثری از استاد نبود.

یکی از شاگردان که از آغاز چشمش به استاد بود و او را دنبال می نمود در میانه کوچه جلوی استاد را گرفته و پرسید: چگونه است دیروز آدم کشی به دیدارتان آمد پاسخ پرسش هایش را گفتید و امروز شاعر و نویسنده ای سرشناس آمده، محل درس را رها نمودید؟

ابوریحان گفت: یک بز هکار تنها به خودش و معدودی لطمه می زند، اما یک نویسنده و شاعر خود فروخته کشوری را به آتش می کشد.

شاگرد متحیر به چشمان استاد می نگریست که ابوریحان بیرونی از او دور شد. ابوریحان با رفتارش به شاگردان فهماند که هنرمند و نویسنده مزدور، از هر کشنده ای زیانبارتر است.

ابوریحان بیرونی دانشمند آزاده ای بود که هیچگاه کسب قدرت او را وسوسه ننمود و همواره عمر خویش را وقف ساختن ابوریحان های دیگر کرد.